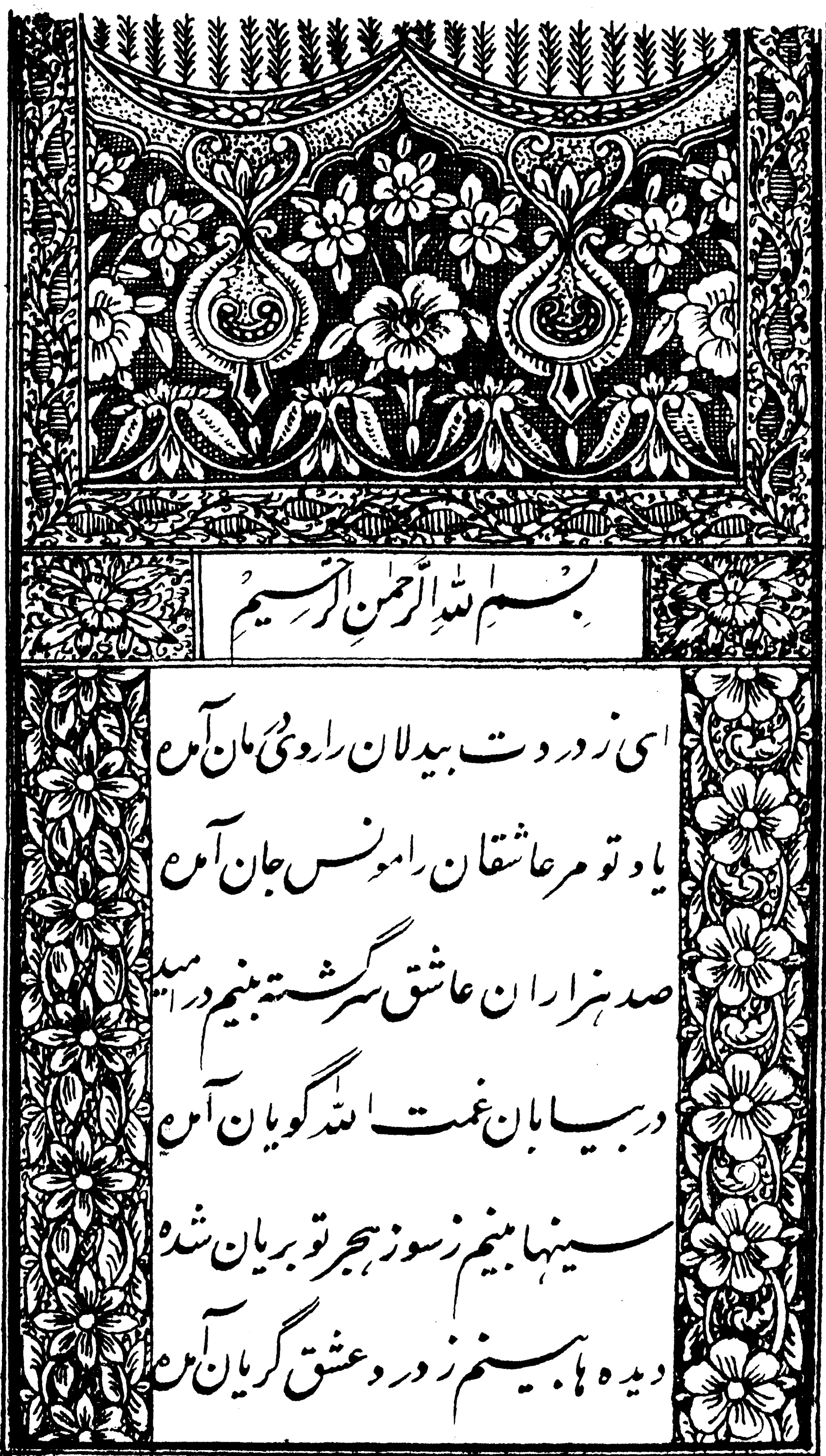
الا ان اولیاء اللہ لا خوف علیہم ولا ہم یحزنون

بعونہ تعالی کتاب مستطاب رسالۂ لاجواب مسمی بہ

ملفوظات حضرت خواجہ عبداللہ انصاری رحمۃ اللہ علیہ

در بلدۂ فرخندہ بنیاد حیدرآباد در ماہ ذیحجۃ الحرام سنہ ۱۳۱۰ھ

در مطبع نامی مفید دکن واقع چھتہ بازار طبع گردید



بسم الله الرحمن الرحیم

ای ز دردت بیدلان را بوی درمان آمده
یاد تو مر عاشقان را مونس جان آمده
صد هزاران عاشق سرگشته بینم در امید
در بیابان غمت الله گویان آمده
سینه‌ها بینم ز سوز هجر تو بریان شده
دیده‌ها بینم ز درد عشق گریان آمده

صد هزاران همچو موسیٰ هست در هر گوشهٔ
ربّ ارنی گو شده دیدار جویان آمده
عاشقانت نعرهٔ الفقر فخری میزنند
بر سر کوی ملامت پای کوبان آمده
پیر انصار از شراب شوق خورده جرعهٔ
گرد عالم همچو مجنون مست و حیران آمده

ای کریمی که بخشندهٔ عطائی وای حکیمی که پوشندهٔ خطائی وای صمدی که از ادراک ما جدائی وای احدی که در ذات وصفات بیهمتائی وای قادریکه خدائی راسزائی که جان مارا صفائی خود ده ودل مارا هوای خود ده وچشم مارا ضیای خود ده ومارا آرزوی آن ده که آن.

رباعی

یارب دل ما را تو برحمت جان ده	درد همه را بصابری درمان ده
این بنده چه داند که چه می باید کرد	داننده توئی هر آنچه خواهی آن ده

الٰهی عذر ما بپذیر و بر عیبهای ما مگیر الٰهی عمر خود برباد کردیم و بر تن خود بیداد کردیم الٰهی از پیش خطر و از پس راهم نیست الٰهی ترسانم از بدی خود و بیامرز ما را از خودی خود الٰهی بنیاد توحید مرا خراب مکن و باغ امید ما را بی آب مکن الٰهی در دو جهان محبّت تو گزیدیم و جامهٔ بلا بر تن بریدیم و پردهٔ عاقبت دریدیم الٰهی هر کرا داغ محبّت خود نهادی خرمن هستیٔ او را بر باد نیستی دادی الٰهی بی تو جای شادی نیست و جز تو روی آزادی نیست الٰهی هر کس که ترا شناخت

هرچه غیر از تو دید بنداخت رباعی

آنکس که ترا شناخت جان را چه کند
فرزند و عیال و خوان و مان را چه کند
دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی
دیوانهٔ تو هر دو جهان را چه کند

الهی دلی ده که در کار تو جان بازیم و جانی ده که در کار آن جهان سازیم الهی یقینی ده که در آز بر ما باز نشود و قناعتی ده که صعوهٔ حرص ما باز نشود الهی دستم گیر که بجز فضل تو پناه آویزی ندارم و عذرم بپذیر که پای گریزم ندارم الهی نگو چه آورده که در دا شویم و مپرس که چه کرده که رسوا شویم الهی عقلی ده که از دنیا بیزار شویم و توفیق طاعت ده که در کار دین استوار شویم الهی نگهدار ما را تا پریشان نشویم و براه آر تا سرگردان نشویم الهی تو ساز کار دیگران

ندانند و تو نوازکه دیگران نتوانند الٰهی دلی ده که طاعت افزون کند و توفیقی ده که به بهشت رهنمونی کند الٰهی علمی ده که در و آتش هوا نبود و علمی ده که در و آب ریا نبود الٰهی دیده ده که جز ربوبیت تو نه بیند و دلے ده که جز عبودیت تو نگزیند الٰهی یافت تو آرزوی ماست و دریافت تو نه ببازوی ماست الٰهی آنچه کشتی آب ده وآنچه عبداللہ کشت خراب ده الٰهی از کشته تو خون برنیاید و از سوخته تو دود برنیاید الٰهی ما معصیت میکنیم دوست تو محمد رسول اللہ اندوهگین می شود و دشمن تو ابلیس شاد و فردا ے قیامت اگر عقوبت میکنی باز دوست تو اندوهگین میشود و دشمن تو شاد الٰهی آن دو شادی بدشمن تو مده

وآن دو اندوه بر دل دوست منه الٰهی اگر یکبار گوئی
بندهٔ من از عرش بگذرد خندهٔ من الٰهی اگر کاسنی
تلخ است از بوستانست عبد الله اگر مجرم است از
دوستانست الٰهی چون بتو نگرم بادشاهم تاج
بر سر و چون بخود نگرم خاکم بلکه از خاک کمتر رباعی

پیوسته دلم دم برضای تو زند	جان در تن من عشق برای تو زند
گر بر سر خاک من گیاهی روید	وز هر برگی بوی وفای تو زند

الٰهی فرمودی که مکن بران داشتی وگفتی که بکن بران
نگذاشتی الٰهی اگر ابلیس آدم را بد آموزی کرد گندم آدم
که روزی کرد الٰهی علمی که خود افراختی نگون سار مکن
وچون در آخر عفو خواهی کرد اوّل شرمسار مکن الٰهی آن مزید

عاصیان و مطیعان چه کار است و گرمی که همه را برسد چه مقدار است

قطعه

من بنده عاصیم رضای تو کجاست	تاریک دلم نور صفای تو کجاست
ما را تو بهشت گر بطاعت بخشی	آن بیع بود لطف عطای تو کجاست

الهی هر کرا براندازی با ما در اندازی الهی اگر چه بهشت چون چشم چراغ است اما بی دیدار تو دود و داغ است الهی گل بهشت در پای عارفان تو خار است و جوینده ترا با بهشت چه کار است الهی آفریدی و روزی دادی رایگان و بیامرزی رایگان که تو خدائی نه بازرگان

رباعی

دنیا طلبی گومیت مغروری	عقبی طلبی گومیت مزدوری
مولا طلبی که داغ مولا داری	در هر دو جهان مظفر و منصوری

قطعه

اگرچه مشک از فرخوش نسیم است | ولی جان بخش چون بویت ندارد
مقام خوب و دلخواه است فردوس | ولیکن رونق کویت ندارد

الٰهی جمال تراست باقی همه نبشتاند زاهدان مزدور بهشتاند الٰهی اگر بدوزخ فرستی دعوی دارنیستم واگر به بهشت بری بی دیدار تو خریدار نیستم الٰهی کاشکی عبدالله خاک بودے تا نامش از دفتر وجود پاک بودے

رباعی

دی آمدم و نیامد از من کاری | امروز زمن گرم نشد بازاری
فردا بروم خبر از اسراری | نه آمده بودی به ازین بسیاری

الٰهی ابوجهل از کعبه آمد و ابراهیم از بتخانه کار بعنایت است باقی بهانه الٰهی نور در طاعت است اما کار بعنایت است

قطعه

آنجا که عنایت خدائی باشد	فسق آخر کار پارسائی باشد
آنجا که قهر کبرائی باشد	سجّاده نشین کلیسائی باشد

آلٰهی توانگران باسیم و زر نازند و درویشان بانحن قسمنا سازند آلٰهی دیگران مست شراب اند و من مست ساقی مستی ایشان فانی و مستی من باقی

قطعه

من مست توام از جرعه و جام آزادم	من مرغ توام از دانه و دام آزادم
مقصود من از کعبه و بتخانه توئی	ورنه من ازین هردو مقام آزادم

آلٰهی بر عجز خود آگاهم و بر بیچارگی خود گواهم آلٰهی خواست خواست تست من چه خواهم آلٰهی چون آتش فراق داشتی با تش دوزخ چه کار داشتی آلٰهی مکش این

چراغ افروخته را و مسوز این دل سوخته را و مران این بنده آموخته را و مدر این پرده دوخته را الٰهی روزگاری ترا می جستم خود را می یافتم اکنون خود را می جویم ترا می یابم

قطعه

از صبح تو بی خبر بود عدم	آنجا که من و عشق تو بودیم بهم
روزانه اگر کسی بیابم محرم	شب هست و غمت هست مرا بیش چه غم

الٰهی هر نردبانی که شکسته تر بود بر بام عبد الله نهی و هر دلی که خسته تر بود به مقام عبد الله دهی الٰهی چون توانستم ندانستم و چون دانستم نتوانستم الٰهی بحرمت آن ذاتیکه توانی و بحرمت آن صفاتیکه چنانی بفریادم رس که می توانی الٰهی آن چاشنی که دادی تمام کن و آن برق که جهانیدی مدام کن

قطعه

یارب ز تو آنچه منی گدا میخواهم	افزون ز هزار پادشاه میخواهم

هر کس در حاجت تو می خواهد	من آمده بودم از تو ترا میخواهم

الهی چون سنگ را بار است و سگ را دیدار عبد الله را با نا امیدی چکار است الهی تا تو در غیب بودی من در عیب بودم چون تو از غیب بر آمدی من از عیب بر آمدم الهی اگر بدعا فرمانست قلم رفته را چه درمان است ای عزیز دنیا جای غرور است و شهرستان سرور است رباطی است بی اقامت و ثباتی است بی استقامت زخم نیش او بی مرهم است طلاق داده ابراهیم ادهم است خانهٔ محبت و بیدادیست راندهٔ جنید بغدادیست جرعهٔ جان سوز تلخیست پشت دادهٔ بلخیست آمیختهٔ غفلت و بدنامی است ملعون کردهٔ بایزید بسطامیست خود پرستان

دون همت را دیراست مردود ساخته ابوسعید ابوالخیراست
بگذاشتهٔ اتقیاست برداشتهٔ اشقیاست طالب او
ذلیل زبان او کلیل اهل عبرت را این آیه دلیل قُلْ مَتَاعُ
الدُّنْیَا قَلِیلٌ ای عزیز نظر کن در گورستانها تا به بینی
چندین مقابر و مزار خفتهٔ نازنینان صد هزار که همه سعی کردند
و کوشیدند و در تاب حرص و امل جوشیدند و از جواهر و درها
بر میان بستند و سبوها پر از زر و سیم کردند و نعمتها خوردند و
خیلها نمودند و نقدها ربودند عاقبت مردند و حسرتها بردند
و انبارها انباشتند و غم دنیا بر دل گماشتند ناگاه همه را
در کشانیدند و شربت اجل چشانیدند ای عزیز از موت
بیندیش و امل بر دار پیش وگرنه وای بر تو و دوزخ ماوای تو

بدانکه دوستان درخاک دعای تراجویانند وبزبان حال
گویانند که ای جوانان غافل وای پیران بیحاصل مگر دیوانه اید
که درنمییابید که ما درخاک وخون خفته ایم وهریک ماه وهفته
ایم وبهفته ازیاد وشمار رفته ایم مانیز ازشما بربساط کامرانی
بوده ایم وانبساط جهانبانی نموده ایم وپستان دنیا مکیده ایم
عاقبت شربت موت چشیده ایم واززندگانی وفا ندیده ایم
وناچیز شدیم تاخودرا دیدیم برباد فنا برداده برخاک عنا
افتاده نه ازاهل وعیال دیدیم مرحمتی ونه ازمال و
منال یافتیم منفعتی هم قانع ایم باین ندامت اگر درپیش
نبودے قیامت اکنون مارا نه بالشی ونه فراشی ونه نقدے
ونه قماشی ونه سامانی ونه ندائی ونه امکان صورت وصدائی

ہم ہستیم مشت خاکِ گدائی حظِ ما از دنیا حرمان ست وگوشت
ما نصیب کرمانست وقتیکه مارا امکان بود وجوہر درکان ما
بود نکردیم ہنرے ونجستیم خبری درپریشانی افتادیم وبر
ہمان جان دادیم اگر ندارید جنون درحال ما گریدکنون کہ روح
ہریک میزارد اشک حسرت می بارد وتعزیت خویش
میدارد حال ہا بے زبانست ازکردارہاے خود پشیمان ست
روآرید براہ درحال ماکنید نگاہ کہ نہ از نام ماست خبرے
ونہ دراجسام ماست اثرے آبدان ما ریزیدہ واستخوان ما
بوسیدہ خانمان ما خراب منزل ومکان ما تراب
ودر بستر ما دیگران نائب ویتیمان ما از خانہ غائب
ورخسارہاے ما خاک خوردہ ولبہاے ما گرد آلودہ

و وندانهای ما از هم ریخته و زبان ما قرعه بسته و
دهان ما درهم شکسته و تمام اعضای ما زخم خورده و مرغ
روح ما رمیده و سبزهٔ حسرت از خاک ما دمیده و ما در
خاک تیره و شما در خواب خیره اِنَّ فی ذالِكَ لَعِبرَةً
لِاُولِی الاَبصَارِ ای عزیز نشان خردمندی آنست
که دل از دنیا بر داری و غفلت بگذاری و پیش از رحلت
دنیا حاصل کنی زاد عقبی

غزل

اگر در ظلمتی اینک سراجت
حساب امروز کن فردا چه حاجت

هم اکنون حکم کُلّ مَن عَلَیها
ستانند از تو این تاج رواجت

بگنج و تختهٔ تابوت حبسی
بجوی گر بود تخت زجاجت

کنون از حق فراغت مینمائی
بگور آئی بدانی احتیاجت

تر پر هیز باید چند گاهی	که فاسد گشت از عصیان مزاجت
کشادی در فساد افگن ز توبه	که چون فردا شود بینی رواجت
زرنج و درد فسق ای پیر انصار	مگر فضل خدا بخشد علاجت

ای اهل جاه بیا از پگاه بمسجد در آ شب و روز در گناه دنیای شما آبادان دین شما تباه و نه شرم در جوانی و در پیری پشیمانی عمری بکاستی و عذری نخواستی مرگ تو در کمین و مقام تو در زمین و بازگشت تو رب العالمین غم دنیا بر دل از کار آخرت غافل

غزل

دلا در کار حق میکن نظرها	که در راه تو می بینم خطرها
کشا از خواب غفلت چشم تا من	بگوش هوش تو گویم خبرها

نگر خلقی بگورستان فگنده | زیک تیری قضا جمله سپرها

معاصی زهر قهرست و نموده | بکام نفس تو همچون شکرها

گذرگاهی است این دنیای فانی | نباید مرد عاقل بر گذرها

چو در پیش ست مرگ ای پیر انصار | تماشای جهان کن در سفرها

ای عزیز دنیا سرای ترک است و آدمی برای مرگست جای ست تاریک و راهی است باریک وای بر آنکس که چراغ ایمان کشت و بار مظلمه بر پشت بست

غزل

مکن که آه فقیری که شب برون تازد | فغان و ناله بعرش و ملایک اندازد

ز تیر آه یتیمان مگر نمی ترسی | ز سوز سینهٔ پیری چو ناوک اندازد

حذر همیکن ازان ناوک سحرگاهی | که گر بکوه زند رو زنی درو سازد

بوقت نیمشبی گر بگوید الا الله | هزار همچو تو از خانمان براندازد
هزار جوشن فولاد گر بپوشانی | ز آه گرم فقیری چو موم بگدازد
هزار دشنه کشیده‌ست و تیغ زهرآلود | برای گردن آنکس که گردن افرازد
متاز بر سر مظلوم ساکت ای ظالم | که دست فتنهٔ ایام بر سرت تازد
درون سینهٔ مجروح بینوا مخراش | بدانکه روز جزا هست با تو پردازد
اگر بجل نکند سایلی ستم دیده | جزا دهنده ترا در جهنم اندازد
ز جورهای لئیمان منال عبدالله | که گر خسی بزند کردگار بنوازد

ای عزیز جهد کن تا مردی شوی صاحب تجربه و دردی شوی بهمت درویشان و به برکت مزارات ایشان رخسارهٔ تو زرد شود و حب دل دنیا بر دل تو سرد شود آنگاه برسی به نجات و در آخرت بینی درجات رباعی

خواهی که درین زمانه مردی گردی	وندر ره حق صاحب دردی گردی
روزان و شبان بگرد مردان میگرد	مردی گردی چو گرد مردی گردی

بدانکه حضرت عزت در عالم ظاهر کعبهٔ بنا کرده که آب و گل است و در باطن کعبهٔ بنا کرده که از جان و دل است آن ساخته ابراهیم خلیل است و این بنا کردهٔ رب جلیل است آن کعبه منظور نظر مومنانست و این منظور نظر رحمانست

رباعی

در راه خدا دو کعبه آمد منزل	یک کعبه دل شما و یک کعبهٔ دل
تا بتوانی زیارت دلها کن	کافزون ز هزار کعبه باشد منزل

ای عزیز دنیا نه جای آسایش است جای آزمایش است یکی راحمت دوست من ای فدا

انکه همتش همه اوست طالب دنیا رنجور است وطالب
عقبیٰ مزدور است وطالب مولیٰ مسرور است بدانکه
چون از خود بریدی بدوست رسیدی دیگر اشارت را
بدین راه نیست وزبان ازین سر آگاه نیست مست باش
مخروش شکسته باش وخاموش که هر سبوی درست را بدست
برند وشکسته را بر دوش اگر داری طلب کن واگر نداری
طلب مکن گُل باش خار مباش یار باش اغیار مباش
یار فروشی اسلام است خود فروشی کفر تمام است چون
یار اہل است کار سہل است صحبت اہل تا بجان است۔
صحبت نا اہل عذاب جان است ربا عے

صد سال در آتش اگر محل بود	آن آتش سوزندهٔ ام اسهل بود

با مردم نااهل مباد صحبت	کز مرگ بتر صحبت نااهل بود

در این راه اگر دست عارف بحوران بهشت باز آید طهارت معرفت او شکسته گردد اگر درویش غیر الله طلبد هر آینه در اجابت برو بسته گردد

رباعی

خواهی که سخن زجان اگر بشنوی	اسرار درونی شهنشه شنوی
کم گوی ز خویش تا توانی از خویش	بیخود همه آیت انا الله شنوی

ای دوست بهشت بهانه است مقصود صاحب خانه است کار نه روزه و نماز کند کار شکستی و نیاز کند درویشی چیست خاکی بیخته و آبی برو ریخته نه کف پای را ازو دردی و نه پشت پای را ازو گردی در رعایت دلها کوش و عیبها بپوش و دین بدنیا مفروش

بدانکه هرکه ده خصلت شعار خود سازد در دنیا و آخرت
کار خود سازد با حقتعالی بصدق با نفس بقهر با خلق بانصاف
با بزرگان بخدمت با خردان بشفقت با درویشان بسخاوت
با دوستان بنصیحت با دشمنان بحلم با جاهلان بخاموشی
با عاملان بتواضع از حضرت خواجه پرسیدند
که چه میفرمایند در حق دنیا فرمودند که چگویم در حق چیزی که بمحنت
بدست آرند و بخست نگاهدارند و بحسرت بگذارند ای
عزیز سرمایهٔ عمر مغتنم شمار طاعت حق را غنیمت دان
نجات نفس در طاعت جوی وقت مرگ را یاد کن -
نفس را مراد مده بزاهد جاهل اعتماد مکن خودشناسی سرمایهٔ
بزرگ دان در همه کار یاری از حق طلب کن نادان را

زنده مشمار از دشمن دوست رو حذر کن از نادان مغرور اجتناب نمای ناشنیده و نادیده مگوی بعیب خود بینا باش عیب کسان مجوی

رباعی

چشم بد خود بعیب کسان باز مکن	اندر ره حق تصرف آغاز مکن
خود را تو درین میانه انباز مکن	ستر دل هر بنده خدا میداند

از راستی باز مگرد در جواب تعجیل منمای ناپرسیده مگو ناخوانده مرو مفروش آنچه نخرند در گذر تا در گذارند آنچه ننهاده برمگیر ناکرده را کرده مشمار دل را بازیچه دیو مساز در نهان بهتر از بیدار باش نان همه کس مخور نان خود را از همه دریغ مدار از فرمان نفس حذر کن دشمن اگرچه حقیر است خوار مدار با ناشناخته همسفر مباش

اندک خود را بهتر از بسیار دیگران دان غم بیهوده مخور دوستی خدا را در کم آزاری شناس و خود از حال خود غافل مباش سعادت دنیا و آخرت در صحبت دانشناس و از نادان دامن فراهم کش سخاوت پیشه کن فخر بفقر کن و محبت بدرویشان کن بحکم خدا راضی باش نیک اخلاق و دل آزاد باش بد اخلاق و دل آزار مباش تواضع بیش کن اگر شادی خواهی رنج کش و اگر مراد خواهی صابر باش انچه بر خود نه پسندی بدیگران روا مدار و از خود لاف مزن عیب کسان مجوی و بعیب خود بینا باش

رباعی

عیب است بزرگ بر کشیدن خود را	وز جمله خلق بر گزیدن خود را

از مردمک دیده بباید آموخت	دیدن همه کس را و ندیدن خود را

نیکوئی کن تا بدل نانی کسی را از خود بسخن رنجه مگردان و بنده حرص مباش فریفتهٔ غفلت مشو مال را عاریت دان تندرستی را غنیمت شمر بدانکه هزار دوست کم است و یکدشمن بسیار از مردم نوکیسه وام مگیر حرمت خاندان قدیم نگهدار و بتوانگری فخر مکن از تعصب دور باش مردم را در غیبت چنان گوئی که در رو توانی گفت و ناسپاسی و بی شکری را در خود راه مده و نیازمند از سرزنش مکن و درویشان و محتاجان را ناامید باز مگردان و بر آوردن حاجت مومنان را کار بزرگ دان و نیکوئی خود را بمنت بر زبان میار مردم را در بینوائی مدد کن و بغم

کسان شادی منماے وخلق رانجو دامیدوار مگردان

وعقوبت باندازهٔ گناه کن و وفا ازجوان مردان طلب کن

ایعزیز بدانکه رنج از سه چیز است از وقت پیش میخواهند

وازقسمت بیش میخواهند چون روزی دیگران ازان خویش

میخواهند چون روزی تو بروزی دیگران جداست

پس این همه محنت بیهوده چراست و مُهر از کیسه بردار

وبر زبان نِه مُهر از دنیا بردار وبر ایمان نه وای آن

کسانیکه روز مست سرور اند صبح در خواب غرور سر

برنمیدارند از خداوند خود دور اند نمیدانند که فردا اصحاب

قبور اند رباعی

عمری بغم دنیای دون می گذرد	هر لحظه ز دیده اشک خون می گذرد

شب خفته روز مست و هر صبح خمار	اوقات عزیز بین که چون میگذرد

بکوش که پستی و بجوانی مستی و در پیری سستی پس ای مسکین خدارا کی پرستی خوش عالمی است نیستی هر جا که ایستی نگویند کیستی اگر در آئی در بازست اگر نیائی حق بی نیاز است دنیارا اگر دوست داری بده تا بماند واگر دشمن داری بخور تا نماند دی رفته باز نیاید و فردا اعتماد را نشاید جوانی را غنیمت دان که دیر نماند بترس از کسی که نترسد از خدا اگر بر آب روی خسی باشی واگر بر هوا پری مگسی باشی دل بدست آر تا کسی باشے

قطعه

آن شنیدی که حیدر کرار	کافران گشت و قلعها بکشاد

تا نداشت قرص نان جوین		هفده آیت خداش نفرستاد

حقیقت دریاست شریعت کشتی از دریا بی کشتی چون گذشتی نماز بسیار گذاردن کار پیرزنان ست روزه بسیار داشتن صرفه نان ست حج گذاردن تماشا کردن جهان ست دل بدست آوردن کار جوانمردان است جوانمرد چون دریاست بخیل چون جوی پس در از دریا جوی نه از جوی تصرف در تصوف کافری ست خرسندی بی همتی ست خوش خوی سلیمی ست نیاز نوحه گریست ناز مشاطه گری ست شاهد بازی با غیر حق انبازی است این همه که گفتم نشان مستی ست و دلیل خودپرستی ست اصل توحید ازین همه بری ست تمامی این کار بی نشانه ندست

بنای کار اعمال عبد الله بر سه چیز است اثبات حقیقت
بی افراط و نفی تشبیه بی تعطیل و بر ظاهر رفتن بی تخلیط
اگر طالبی راه پاک کن و پشت بر آب و خاک کن چون اغیار
بگذاشتی و مسافت از میان برداشتی از خود رمیدی
و با دوست آرمیدی دیدی آنچه دیدی درین راه مرد باش
و با دل پر درد باش کار خام مکن و در کوی هوا و هوس
مقام مکن دل بخلق مبند که خسته گردی دل بحق بند که رسته
گردی خوشه ایست از هر چه ماه تا ماهی است دانه معرفت
الهی است لاجرم بر همه واجب است اگر امیر و حاجب
است که تخم عبادت را بار ارادت پاشد و مراد حق باشد
و در عبادت باری باشد که حضرت حق جل و علا میفرماید

که آفریدم تا کارسازم خوانند و میرانیدم تا بی نیازم دانند هرکرا در وجود آوردم از بهر سجود آوردم

ای درویش در عبادت صبر کن که محنت دنیا بسر آید وتخم عبادت ببر آید وبخت ازلی بدر آید وصبح وصال برآید و در سعادت بگشاید و آفتاب جمال الٰهی رونماید آمین رب العالمین فقط

تمت

کتب خانہ
جامعہ عثمانیہ

۱۔ اراکین مجلس اعلیٰ، مجلس تعلیمات، مجلس انتظامی و صدور شعبہ جات و نصاب پانچ کتابیں ایک ماہ تک اپنے پاس رکھ سکیں گے۔

۲۔ اساتذہ جامعہ عثمانیہ و کلیہ جات ملحقہ و عہدہ داران جامعہ و اراکین دارالترجمہ دس کتابیں ایک ماہ تک اپنے پاس رکھ سکیں گے۔

۳۔ طلبائے ایم۔ اے، ایل ایل بی و تحقیقاتی جماعتوں کے طلبہ تین کتابیں اور دیگر جماعتوں کے طلبہ دو کتابیں دو ہفتہ تک اپنے پاس رکھ سکیں گے۔

۴۔ مدت مقررہ پر کتابیں واپس نہ کرنے پر ایک آنہ یومیہ فی کتاب جرمانہ لیا جائے گا۔

۵۔ [illegible] کتاب کا لانا لازم ہے۔ [illegible]

۶۔ کتابوں پر کسی قسم کا نشان [illegible]